

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا أبى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لا سيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف.

صورت پنجم:

بحث در این قسم بود که مرحوم محقق شهید صدر ذکر نفرموده. «اکرم العالم، اکرم الفقيه» که مثبتین هستند و یکی مطلق است که «اکرم العالم» باشد و یکی مقید است که «اکرم الفقيه» باشد و متصلاً کنار هم صادر شده از مولی.

خب حکم این جا چیست؟

چون در این جا به حسب ظاهر امر تهافتی بین این دو کلام به ذهن می‌آید. چون از یک طرف هر دو این‌ها اطلاقیان شمولی است. «اکرم الفقيه» یعنی همه فقهاء را اکرام بکن، نه یک فقیه را. «اکرم العالم» هم باز اطلاقی شمولی است، نه یک عالم را اکرام بکن. مثل «اعتق رقبه» نیست که یعنی یک رقبه آزاد کن. در این جا «اکرم العالم» شمولی است. «اکرم الفقيه» هم شمولی است. این از یک طرف. از طرف دیگر این جا نمی‌توانیم قائل بشویم به تعدد حکم و بگوییم دو تا حکم مولی دارد. یکی اینکه «اکرام عالم» بکن حالا چه فقیه باشد، چه غیر فقیه باشد. یکی هم «اکرام فقیه» بکن. چرا نمی‌توانیم بگوییم تعدد حکم است؟ چون فرض کردیم که ظهور این دو تا کلام در شمولی است. حالا که شمولی شد پس در مورد فقهاء باید دو تا حکم، ممثال هم جعل شده باشد. هم وجوب اکرام من حیث این که عالم است، و هم وجوب اکرام من حیث این که فقیه است. و تعدد حکم در مورد واحد هم یا ممکن نیست و یا این که حداقلش خلاف فهم عرف است. یا عقلاً ممکن نیست اجتماع مثلین است و یا این که اگر بگوییم این ابواب از آن حرف‌ها خارج است، در نظر عرف این چنین است که معنا ندارد دو تا وجوب علی حده در یک موضوع واحد باشد. در این جاها اگر دو تا مصلحت است، این‌ها با هم کسر و انکسار می‌کنند و در هم ادغام می‌شوند و یک وجوب مؤکد درست می‌شود، نه این که دو تا وجوب علی حده در کنار هم روی موضوع واحد قرار بگیرد. «اکرم العالم» که شمولی است، و «اکرم الفقيه» هم که شمولی است. حالا که شمولی شد پس نسبت به فقهاء، آن «اکرم العالم» شاملش می‌شود، «اکرم الفقيه» هم شاملش می‌شود. این جور نیست که اکرم می‌گوید یک فقیه را اکرام بکن، و آن هم بگوید یک عالمی را اکرام بکن. خب قهراً در این جا علمای فقهاء مصب هر دو حکم هستند. این از یک طرف. از طرف دوم نمی‌توانیم بگوییم تعدد حکم است در این جا چون در مورد عالم فقیه اجتماع مثلین لازم می‌آید. دو تا وجوب، و این اجتماع مثلین إما باطل عقلاً و یا اینکه باطل عرفاً.

سؤال: شاید یک قرینه‌ای باشد که این دو تا حکم است.

جواب: نمی‌شود. محال که با قرینه درست نمی‌شود. عرف زیر بار نمی‌رود و می‌گوید نمی‌شود ولو عقل بگوید می‌شود. یا عقل هم بگوید نمی‌شود. دو تا حکم علی حده یعنی وجوب علی حده، نه این که یک وجوب مؤکد در این جا درست بشود. وجوب علی حده، دو تا وجوب جدا. قانون مثلاً بیاید بگوید نماز واجب است، این یک وجوب. دو مرتبه یک وجوب دیگر قانون جعل بکند و بگوید نماز واجب است، یعنی همان نماز. این نمی‌شود. غیبت حرام است، و دو مرتبه بگوید غیبت حرام است. نه این که اظهار کند همان کلمات را، نه

واقعاً دو تا قانون جعل کند. دو تا اراده داشته باشد، به خصوص طبق کسانی که می‌گویند حقیقت حکم اراده است. دو تا اراده بر یک مراد نمی‌شود.

خب از طرف دیگر حالا که حکم واحد است، یک وجوب بیشتر نیست، آوردن این قید برای چیست؟ اگر احتراز می‌خواهد بکند که ظاهر قیود احترازی است، پس بنابراین می‌خواهد بگوید غیر فقیه وجوب ندارد، خب این با اکرم العالم اولی که اطلاق دارد، سازگار نیست چون اکرم العالم، غیر فقیه را هم می‌گیرد و می‌گوید وجوب دارد. اگر نه، آن اکرم العالم اطلاقی سر جایش است و تقید نمی‌خواهد بشود، پس این قید در این جا برای چه آورده، لغو است بعد ما فرضنا که حکم مان یکی است. این است که در اکرم العالم و اکرم الفقیه، لدی التأمل آدم یک تنافی و تهافتی احساس می‌کند ولی معمول فقهاء و علماء در امثال این جور موارد در روایات، در نصوص، قائل به تهافت نشدند.

خب این جا سرّش چیست؟ خب یک مسأله مهمی است. این مقدماتی که گفتیم کدامیک خدشه دارد؟ حالا در کتاب اضواء و آراء فرمودند، استاد متعرض این صورت نشدند. چهار صورتی که گفتند این هم یک صورت پنجمی است که در آن مشکل وجود دارد و باید حل بشود مشکله‌اش. مرحوم محقق شهید صدر متعرض این صورت نشدند که واقعاً این مشکله را دارد که ما باید چه کنیم در این جاها؟

خب اگر نتوانیم حل بکنیم، قهراً باید بگوییم در این جا اجمال است. برای این که بالاخره یک اشکالی در این جا وجود دارد. نمی‌دانیم اخذ کنیم به اطلاق اکرم العالم و فتوا بدهیم اکرام همه علماء واجب است. خب اگر به این التزام بدهیم لازمه‌اش این است که بگوییم آن فقیه که در آن جا ذکر شده لغو است. اگر بخواهیم فتوا بدهیم که نه، اکرام فقیه واجب است و آن فقیه لغو نیست، پس فتوا نمی‌توانیم بدهیم که همه علماء واجب الاکرام هستند. این است که یک تهافتی در این بین پیدا می‌شود. خب قهراً این جا راه‌حلی نداریم ما، و به اجمال کشیده می‌شود. مگر این که بگوییم این مقیدی که بعد ذکر شده، گاهی برای تأکید است. واقعاً مرادش تأکید است یا از این جهت که گاهی هست که مطلق درسته مطلق است ولی خیلی وقت‌ها بعضی حصصش، بعضی افرادش، مغفول می‌ماند در ذهن خیلی‌ها. این را هم می‌گوید برای خاطر این که یک وقت غفلتی نباشد. نمی‌خواهد حکم جدیدی را بگوید بلکه می‌خواهد تأکید کند که این یادت نرود. مثلاً گفته «اکرم العالم» - حالا این حرفی که می‌خواهم بزنم در فقیه نیست اگرچه در جایی هم ممکن است باشد و حالا عرض می‌کنم. - و بعد می‌گوید «اکرم النحویین». چون ممکن است احتمال بدهد که یک وقت عالم که می‌گویند فقط ذهن‌شان می‌رود به علمای فقه و اصول و تفسیر و این چیزها و نحوی‌ها بندگان خدا کأنّ عالم حساب نمی‌شوند. از این جهت می‌گوید «اکرم النحویین». این در حقیقت حکم جدید نمی‌خواهد بیان نماید بلکه این برای تأکید است، تنبیه است، توجه است که این از قلم نیفتد، از ذهن‌ها هم نیفتد. یا در همان اکرم الفقیه تا این که در چه محیطی گفته شده باشد. محیطی که فقهاء را جزو علماء نمی‌دانند کأنّ، در آن محیط هم می‌گوید اکرم الفقهاء تا بفهمند که این‌ها هم عالم هستند.

سؤال: ذکر الخاص بعد العام ...

جواب: همان ذکر خاص بعد از عام‌ها همین مشکله را دارد. وقتی متصل است، آن ذکر خاص همین مشکله را دارد اگر آن‌ها شمولی باشد. حالا اگر شمولی نباشند مشکلی ندارد و می‌شود حل کرد. اما اگر شمولی باشند، دیگر اشکال خیلی آكد می‌شود، آن مشکل‌تر می‌شود.

سؤال: استاد اگر قائل بشویم که وجوب اکرام با اکرام‌مایی برداشته می‌شود، در اکرم الفقیه تعدد اکرام را نمی‌آورد این تکرار.

جواب: یعنی چه با اکرام ما؟

سؤال: در عالم یک بار اکرام می‌کند، و وجوب برداشته شد، و ساقط شد. ولی در فقیه دو بار، سه بار باید اکرام بکند.

جواب: خب نگفته که.

سؤال: چون یک بار شامل ...

جواب: خب شما یک قید اضافی از بیرون می‌آورید. اگر این جوری می‌گفت اکرم العلماء و اکرم الفقهاء مرات، کرات، خب بله، این اصلاً تکلیف جدیدی بود.

سؤال: نه عرضم این است که این به عنوان این که عالم است یک بار اکرام می‌شود و به عنوان این که فقیه است یک بار دیگر اکرام می‌شود.

جواب: خب فقیه و عالم که یکی است. عالم شعبه دارد. فقیه است، فیلسوف است، مفسر است، رجالی است، فیزیکدان است، شیمی‌دان است، ...

سؤال: ...

جواب: بیشتر اکرام بشود؟ یعنی تکرار بشود؟

سؤال: بله تکرار بشود. می‌خواسته تکرار بشود. یکی به عنوان ...

جواب: اگر تکرار بشود موضوع واحد نیست. پس اکرم العالم اگر می‌خواهد تکرار بشود، آن گفته اکرم العالم یعنی یک بار همه را اکرام کن و فقیه حالا بار دیگر، بار سوم، بار چهارم اکرام کن.

سؤال: حاج آقا حیث‌ها را می‌شود مختلف بگیریم. از حیث عالم بودنش یک بار، از حیث فقیه بودنش هم یک بار. حیث‌ها را مختلف بگیریم.

جواب: عالم بودن با فقیه بودن چه فرقی می‌کند؟ مگر عالم را غیر از حیث فقیه بودنش عالمش کرده. عالم به همان حیث فقیه بودن عالم شده.

سؤال: اعم است ...

جواب: می‌دانم. پس الان این آدمی که الان فقه بلده، از حیث همین فقه بلد بودنش مصداق عالم شده نه چیز دیگری. یعنی همان حیثیت واحده باعث شده که تحت آن موضوع واقع بشود، و تحت این موضوع هم واقع بشود.

سؤال: ...

جواب: این‌ها ما به خاطر این که اگر حالا بگویم اکرم الفقیه مجرد بگوید، آن جا ممکن

است شما بگویند که مفهومی ندارد. اما وقتی گفته اکرم العالم.

سؤال: پس به طریق اولی می‌فهمیم که ...

جواب: نه نه، مشکله‌اش را بگویم حالا. گفته اکرم العالم و بعد دارد می‌گوید اکرم الفقیه،
خب گفته می‌شود که اگر این چیز خاصی نبود، شما که گفتید اکرم العالم.

سؤال: نه، اصلاً این کاملاً واضح می‌شود که این دومی قطعاً مفهوم ندارد. آن صدر خودش
قرینه آکدی می‌شود، و کاملاً می‌رساند که دیگر این اکرم الفقیه ...

جواب: یعنی این فقیه را برای چه گفته؟ احتراز نمی‌خواهد بکند؟

سؤال: حضرتعالی هم با تأکید حل کردید دیگر. یعنی اشکال خیلی به نظر می‌آید ساده‌تر
می‌شود حل کرد، به اجمال هم نمی‌رسد. شاید کسی توهم بکند مفهوم حداکثری دارد ولی
به قرینه صدر واضح است که مفهوم ندارد و دارد تأکید را می‌گوید.

جواب: خب به عبارت آخری. اگر یک جایی یک جوری یک چیزی پیش آمد که فهمیدیم این،
احترازی نمی‌خواهد بکند، می‌خواهد تأکید بکند، می‌خواهد تنبیه بکند که به غفلت نیانجامد.
ممکن است یک فردی را که ذهن‌ها ممکن است توجه به فردیتش نداشته باشند می‌گوید.
از این جهت که توجه به فردیتش ندارند، می‌گوید. ارشاد است در حقیقت. این‌ها اگر شد
خب عیب ندارد که ایشان می‌فرماید که غالب موارد بعید نیست همین باشد فلذا فقهاء در
این جاها تعارضی ندیدند، اما فرض اگر کردیم که این‌ها نیست.

سؤال: پس راه حل شما هم غلط است.

جواب: راه حل ما اجمال است، ما راه حلی نداریم.

سؤال: الا أن يقال که تأکید باشد. خب پس خروج از فرض است. شما گفتید الا أن يقال
بالتأکید ...

جواب: نه، این الا، این استثناءها، می‌دانید که گاهی استثناء

سؤال: ...

جواب: بله بله. پس جواب ندارد و می‌گویم اجمال دارد. می‌گویم اگر این جاهایی که دو
تا این جوری در کنار هم قرار گرفته، از یک راهی فهمیدیم که تأکید است، تنبیه بر فردیت
این است، که در حقیقت خروج از موضوع می‌شود، خیلی خب در این جا اصلاً مشکلی
نیست، اما در غیر این جا اجمال پیدا می‌کند. مثلاً فهمیدیم که بله نمی‌خواهد تأکید کند. یک
فردی را دارد می‌گوید که واضح است این توجیهات در باره‌اش نمی‌آید. خب در این جا
اجمال پیدا می‌کند.

سؤال: جواب ما باز هم می‌آید که مفهوم ندارد دومی.

جواب: برای چه ذکرش کرده، دو تا حکم که نیست؟

سؤال: دو تا حکم که نیست پس چرا ذکر کرده؟

جواب: خب همین دیگر. پس حالا که ذکر کرده، معلوم می‌شود می‌خواهد احتراز کند. ببینید همین است دیگر. حالا که ذکر کرده معلوم می‌شود می‌خواهد احتراز نکند. حالا که می‌خواهد احتراز نکند پس چرا آن جا را مطلق گفتی؟ یا باید مطلق نگویی یا یادت نیاوری، چرا این کار را کردی؟ این است که یک ...

سؤال: بیان فرد افضل ...

جواب: باز آن فرد افضل یعنی همین. فرد افضل یعنی می‌خواهد بگوید حکم در این جا مؤکد است. یک توجیهات این چنینی اگر بود، خب از بحث خارج می‌شود. این جا ایشان می‌فرمایند که:

«فقد يوجب اجمال الإطلاق فيه ما لم يستظهر أنّ ذكر القيد من جهة التأكيد عليه أو أية نکته أخرى بحيث لا يكون ذكره ظاهراً في الاحترازية،

سؤال: حاج آقا مگر می‌شود نباشد این توجیهات. اگر می‌خواهد نباشد باید قرینه دیگه‌ای از خارج بیاید بگوید این توجیهات نیست. وگرنه همیشه این توجیهات هست. یا تأکید است، یا فرد افضل است، یا ...

و لا يبعد ذلك في أكثر الموارد.

در اکثر موارد چنین توجیه‌هایی پیدا می‌شود.

و لعلّه لهذا لم يفهم المشهور التعارض من دليلين مثبتين كذلك.» [1]

دو تا دلیل مثبتین این چنینی را تعارض نفرموده‌اند. این به خاطر این است که معمولاً این جوری هست. اما اگر یک جا به یک خصوصیتی متوجه شدیم این نیست، در این جا اجمال پیدا می‌شود.

سؤال: حاج آقا «اکرم العالم» و «اکرم العالم الفقیه» هم مثل همین است. این دو تا پشت سر هم بیاید باز همین مشکل را دارد؟

جواب: بله دیگر. آن را خود مرحوم محقق شهید صدر گفتند و این را متعرض نشده بودند.

سؤال: حاج آقا در یک خطاب‌های این چنینی می‌توانیم بگوییم مقصود مولی این است که در مقام امتثال هم یک تأکیدی باشد. مثلاً اگر امتثال یک چیزی باشد که مقوله تشکیک باشد، کم و زیاد دارد. فرض کنید که مثلاً مولی به عبدش می‌گوید که به همه شهر غذای نذری بده، و بعد می‌گوید به همسایه‌ها هم غذای نذری بده. این معنایش این است که به همسایه‌ها مثلاً بیشتر بده یا مثلاً چرب‌ترش کن یا مثلاً همین که فرمودید ...

جواب: خب شما هم توجیه‌ها را دارید می‌گویید دیگر. تأکید می‌کند یا چون غفلت دارد.

سؤال: ... در مقام خطاب است. می‌گویم در مقام امتثال هم از عبد می‌خواهد که آن امتثال، امتثال خاصی باشد در مورد مقید.

جواب: یعنی بدون این که حکم عوض باشد؟

سؤال: بله. حکم واحد است...

جواب: یعنی یک واجب دیگری را به گردنش می‌خواهد بگوید در مورد آن‌ها؟

سؤال: نه واجب دیگری بلکه همان واجب ولی به نحو مؤکد. یعنی امثال متفاوت باشد با آن امثال.

جواب: تا قیودی اخذ نکرده، معنا ندارد بگوید امثال متفاوت باشد.

سؤال: پس چه دلیل که ...

جواب: چون الانطباق قهری و الامثال عقلی. ببینید اگر در آن متعلق تکلیف هیچ دستکاری نمی‌کند. گفته «اکرم العالم» و در این هیچ دستکاری نمی‌کند، و یکی از عالم‌ها هم همین «فقیه» است. حالا اگر می‌خواهد بگوید که این فقیه اکرامش به یک شکل خاصی است. دیگران را سلام به آن‌ها بکن ولی در فقیه، مثلاً علاوه بر سلام کردن دست هم به سینه بگذار. خب اگر این را می‌خواهد بگوید پس بنابراین یک واجب اضافه‌ای کرده. اگر فقط اکرام خواسته باشد و در فقیه چیزی را اضافه نکرده باشد، خب در این جا سلام تنها هم بکند امثال شده چون الانطباق قهری و الامثال عقلی. پس اکرم العلماء غیر فقهاء را بالاکرام المطلق و اکرم الفقهاء به این اکرام خاص، یعنی حکمش جدا می‌شود. دو تا حکم می‌شود. برای این‌ها اکرام خاص واجب شده. و برای آن‌ها اکرام مطلق واجب شده.

سؤال: حکم یکی است ولی از آن خاص ...

جواب: حکم یکی است، یعنی سنخش یکی است، یعنی شبیه هم است ولی این جور که شما می‌فرمایید دو تا حکم می‌شود. متعلق آن وجوب، مطلق الاکرام است و متعلق این وجوب، اکرام خاص است.

سؤال: اگر این باشد که دیگر مقید لغو است. اصلاً برای چه پس مولی آورده؟ مولی حکیم که این کار را نمی‌کند.

جواب: خب دیگر همین است. گرفتاری همین است. اگر آن‌ها را توجیه توانستیم بکنیم، خیلی خب. اگر نه، در آن می‌مانیم که آن جا چیست. راوی اشتباه کرده؟ چه جور شده؟ در آن می‌مانیم.

سؤال: حاج آقا در این موارد هیچ وقت عموم در اطلاق جمله اول شکل نمی‌گیرد چون ممکن است جمله دوم بیان بوده باشد ...

جواب: این که این جور جاها اجمال پیدا می‌کند همین است. اجمال چه جوری است؟ یعنی همین. نمی‌فهمیم اطلاقی منعقد شد، یا نشد، و اگر شده چه جوری می‌شود.

سؤال: پس این که در اکثر موارد تمسک می‌کند، نباید تمسک می‌کردند.

جواب: باید تمسک می‌کردند چون می‌گوید اکثر موارد از این قبیل است که می‌فهمند که احتراز نمی‌خواهد بکند. می‌فهمند برای تأکید است، می‌فهمند برای تنبیه است. می‌فهمند یک نکته دیگری ...

سؤال: اول باید ظهور در اطلاق باشد تا ...

جواب: وقتی ظهور در احترازیت ندارد چه مانعی دارد. مانعی از انعقاد اطلاق نداریم.

سؤال: ما یصلح للقرینة ...

جواب: دیگر جمله دوم ما یصلح للقرینة نیست. چون وقتی که جمله دوم نکته‌هایی دارد، دیگر لایصلح للقرینة می‌شود.

خب این بحث در متصل تمام شد.

پس تارۀ مقید ما متصل است و احکامش این‌هایی بود که گفتیم و نکاتی در این متصل باز باقی مانده که وقتی منفصل را اخذ کردیم، قهراً نکات باقی مانده این جا علی ضوء ما تذکره در آن جا روشن خواهد شد. چون حرف‌هایی در این جا به شکل فتوا زده شد و تحلیلش بیان نشده اما این تحلیل‌ها در آن جا خواهد آمد.

پس مقید تارۀ متصل است و تارۀ منفصل است.

مقام دوم: مقید منفصل باشد (23:28)

در جایی که مقید منفصل هست به طور کلی بر دو قسم است.

تارۀ آن مقید منفصل هیچ گونه تهافت و تعارضی ولو بدو با مطلق ندارد. مثل این که گفته «إذا ظاهرت فاعتق رقبة» و بعد گفته «إذا ظاهرت فاعتق رقبة مؤمنة» و ما تعدد حکم را فهمیدیم اما من خود نفس الدلیلین او من الخارج. خب این جا تهافتی ندارد. دو تا تکلیف دارد به گردن ما می‌گذارد. یکی این که در موردظهار یک عبد آزاد کن و آن تکلیف اول مقید نیست. یعنی دو تا عبد باید آزاد بکنی. یک عبدش قید ندارد و هر جور می‌خواهد باشد. عبد دوم را باید آزاد بکنی و آن باید حتماً رقبه مؤمنه باشد.

سؤال: باز هم این جا دو تا حکم می‌آید روی رقبه مؤمن.

جواب: دو تا تکلیف است.

سؤال: در مورد رقبه مؤمن ...

جواب: نه، آن از باب فرد اول است. یعنی عبد اول، عبد دوم، این طوری می‌شود.

پس تارۀ این چنین است، مشکلی ندارد. و مثال‌های دیگر که در آن‌ها تهافتی دیده نمی‌شود لا عقلاً و لا عرفاً بین المطلق و المقید.

و آخری بین المطلق و المقید تهافت دیده می‌شود. این مواردی که تهافت دیده می‌شود علی اقسام. تارۀ آن مقید ما لسانش تقید است اصلاً یعنی وَرَدَ مقیداً ناظراً نه به شکل بیان مستقل بلکه متمماً له، ناظراً له دارد گفته می‌شود. مثل این که گفته «إذا ظاهرت فاعتق رقبة» و بعد در یک روایت دیگر فرموده: «فلیکن الرقبة المَعْتَق فی باب الظهار مؤمنة». خب این ناظر به آن است. خب این قهراً داخل می‌شود در حکومت، این مقید ما

در حقیقت حاکم است. و به همان وجهی که در بحث حکومت ذکر شد مقدم می‌شود. و این پرونده‌اش جدا می‌شود از بحثی که فعلاً در این جا است. این می‌رود داخل در بحث حکومت می‌شود.

و آخری این مقید ما ناظر نیست، حاکم نیست بلکه همان طور که آن بیان حکم موضوعی را دارد می‌کند، این هم بیان حکم موضوع بر روی مقید دارد می‌کند. در این صورت که این چنین است، خودش صور عدیده دارد. چون تارّه مثبتین هستند، تارّه نافیین هستند، تارّه مختلفین هستند. یکی‌اش مثبت است و یکی‌اش نافی است. که خود این دو قسم می‌شود. مطلق مثبت است، و مقید نافی است یا بالعکس است. و تارّه در همه این صور اطلاق‌مان بدلی است در هر دو، تارّه در هر دو شمولی است، تارّه در یکی بدلی است و در یکی دیگر شمولی است. و در آن جایی هم که مثبتین هستند تارّه وحدت حکم احراز شده، تارّه وحدت حکم احراز نشده. خب شما این‌ها را که در هم ضرب کنید صور عدیده می‌شود. این‌ها صوری است که در این جا قابل تصویر هست. و در همه این موارد تهافت دیده می‌شود بین مطلق و مقید. آن گفته «اعتق رقبه» یعنی هر رقبه‌ای بروی آزاد بکنی کافی است و اشکالی ندارد. مقتضایش این است. آن گفته «لا تعتق رقبه کافره». خب مقتضای آن این است که رقبه کافر نباید آزاد کرد، حرام است. آیا این جاها باید چه کرد؟ و آیا مقدم می‌شود یا نه؟

در مسأله دو قول است، یا سه قول است.

یک: این که بله باید اطلاق تقیید بشود در کل هذه الموارد.

نظر دوم: این که تفصیل باید داد و مفضّلین دارای مذاهبی هستند و آرای دارند.

حالا قبل از این که ما وارد آن مسائل بشویم، این جا فعلاً فرمایش شهید صدر را ذکر می‌کنیم تا حالا بعد ان شاء الله وارد آن مباحث بشویم.

فرمایش مرحوم محقق شهید صدر: (29:31)

مرحوم شهید صدر قدس سره در این جا می‌فرمایند برای حل این مشکله که این جا باید چه کرد، آیا باید تقیید کرد، تقیید نکرد، و مبنای تقیید چیست؟ ایشان می‌گوید سه نظر مهم رئیسی این جا وجود دارد.

نکته:

قبل از این که این سه نظر رئیسی را بگوییم این نکته را باید توجه کنیم که تارّه ما مسلک مرحوم شیخ اعظم را قائل می‌شویم و می‌گوییم اصلاً تحقق اطلاق متوقف است بر این که حتی منفصلاً قرینه‌ای برخلاف نباشد. خب اگر این مسلک را قائل شدیم، فهاً هر جا مقید منفصل داریم، ما اطلاقی نداریم. ظهور اطلاقی وجود ندارد تا تهافتی بشود و بعد بگوییم حالا تقیید باید بشود، و تقیید وجهش چیست. وقتی با چنین مقیدهایی برخوردیم،

این یکشف از این که آن، خیال اطلاق بوده، اطلاقی اصلاً نداریم. آن یک قضیه مهمله است و کل الماک همان مقید است و آن به نحو اجمال است، المهملة فی قوة الجزئیة، قدر متیقن را باید اخذ کرد. و آخری میگوید این مسلک ناتمام است کما ذهب الیه المحقق الخراسانی و مسلک مشهور تقریباً الان بعد از مرحوم شیخ این است. میگوییم این، ظهورش منقعد می شود یا این حکم عقل در این جا پا می گیرد و آن هم مقیدی است که بعداً می آید.

علی هذا المسلك که ما این مطلب را بگوییم، حالا سه راه حل وجود دارد، سه مینا هست. سه نظریه هست این جا.

نظریه اول: (31:52)

نظریه اول این است که گفته می شود این جا تقیید می شود آن مطلق به آن مقید به خاطر اظهاریت و اقوایت ظهور مقید نسبت به ظهور مطلق. چون در حجت ظهورات عند العقلاء یک قیدی وجود دارد و آن قید این است که ظهور وقتی حجت است که ظهور اقوایی در قبالش نباشد. این کبری است. صغری این است که ظهور مقید از ظهور مطلق اظهر، اقوی، اشد است. چرا؟ چون ظهور حال شخص در این است که أرادَ مَا قَالَ را آكد است تا لَمْ يَرِدْ مَا لَمْ يَقُلْ. در مطلق میگوییم قید را نگفته پس معلوم می شود نخواسته. این یک ظهور حال است. اگر می خواست می گفت. حالا که نگفته پس نخواسته. این، ظهور حال شخص است. این، علت این است که اطلاق درست می شود. میگوییم نگفته پس معلوم می شود نخواسته. خود این، یک ظهور حالی هست. اما اگر گفت، می شود: «نمی خواسته و همین جوری گفته». این، خیلی مؤونه می برد. پس ظهور حال در این که مَا قَالَ أَرَادَهُ یک ظهور اقوایی است. شبیه آن چه که در زیاده و نقیصه گفته می شود. اگر دو تا روایت هست که یکی مع الزیاده است، و یکی دیگر مع النقصه است، آن ها می گویند که اصالة عدم الزیاده داریم. یعنی اصل این است که آن که اضافه گفته از پیش خودش اضافه نکرده. اگر هم از پیش خودش چیزی بخواهد اضافه بکند خیلی مؤونه می خواهد. اما این که یادش رفته آن را بگوید، سهو کرده و آن را نگفته، خب این خیلی پیدا می شود. خب پس در مطلق درسته نگفته و ظهور در نگفتن این است که نخواسته اما آن چنان ظهور قوی ای نیست، شاید هم می خواسته و فراموش کرده گفتنش را. یکهو سهوی برایش پیش آمده، یکهو یک غفلتی پیش آمده. این کثیراً ما برای انسان پیش می آید. اما آن طرف که گفته، آیا غفلت کرده و گفته؟ بی اساس گفته، حواسش نبوده که این را نباید بگوید و گفته؟ این خیلی مؤونه می خواهد. بنابراین یک کبری، و یک صغری در این جا داریم. کبری این است که ظهورات وقتی حجت است عقلاً و قهراً شرعاً چون امضایی است، که ظهور اقوی در قبالش نباشد. و بما این که ظهور مقید اقوی است و اشد است و اظهر است، از این جهت مقدم می شود.

در این جا اگر توجه بفرمایید حتی تقیید هم نمی خواهیم بکنیم بما له من المعنی حرفیاً بلکه حقیقت مطلب این است که آن اطلاق، حجت نیست و این حجت است. این راه اول و نظریه اول است که محتمل عبارت مرحوم محقق خراسانی هم هست.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.

[1]. اضواء و آراء؛ تعليقات على كتابنا بحوث في علم الأصول، ج1، ص: 665